

صدای

نوک زدن مرغ دریایی
بر شیشه‌های گلخانه

○ پل برازیر

○ ترجمه: شاهده سعیدی

○ ویرایش: شیدا رنجبر



این مقاله توسط بخش کودک و نوجوان مرکز مطالعات ادبیات داستانی انتخاب و پس از ترجمه تحویل کتاب ماه شده است.

جان کریستوفر مرا به داخل خانه دعوت کرد و به اتاق نشیمن زیبایی که در قسمت عقب به گلخانه‌ای بزرگ باز می‌شد، برد. هنگامی که منتظر همسرش، جسیکا، بودیم و او داشت از من با نوشیدنی پذیرایی می‌کرد، صدای تق تق بلندی از گلخانه شنیده شد، ولی وقتی به آن جا نگاه کردم، کسی نبود. اسرارآمیز بود. احساس کردم در آغاز یکی از رمان‌هایش هستم. او به بالا اشاره کرد و گفت: «این جانانان است.» روی بام گلخانه، مرغ دریایی بزرگی بود و هنگامی که داشتم تماشايش می‌کردم، دوباره با منقارش محکم به بام کوبید. «او گرسنه است، امروز بهش غذا نداده‌ایم.»

جان کریستوفر، در سال ۱۹۲۲ متولد شد و نام او را سام یاد گذاشتند. «بقیه را خودم اضافه کردم تا کریستوفر ساموئل یاد بشود». البته او را فقط سام صدا می‌زنند.

«من جان نیستم، سام هستم، بله. این هم از آن چیزهاست. مدت‌هاست که هویت واقعی ام را پنهان کرده‌ام. آن وقت این ناشرها به من زنگ می‌زنند و می‌گویند «سلام جان، و من با خودم می‌گویم، برو بابا، جان دیگه کیه؟»

او در مجموع ۵۶ رمان، تحت انواع نام‌های مستعار چاپ کرده است، از جمله چهار عنوان با نام استنلی وینچستر^۲ که تازه در مراحل برنامه‌ریزی این مصاحبه، آشکار شد که یکی از نام‌های مستعار اوست. نخستین رمانش که تحت نام کریستوفر یاد، در ۱۹۴۹ منتشر شد، قوی زمستانی^۳ نام داشت و از همه جدیدتر (تحت نام جان کریستوفر) رویای بد^۴ داستانی سریالی است که اخیراً در نشریه Spectrums^۵ چاپ می‌شود. نخستین داستانی که پس از جنگ فروخت، «فروشنده دوره‌گرد»^۶ بود که در شماره فوریه ۱۹۴۸ جان بول^۷ چاپ شد.

«آن موقع ما با فنی کرواک زندگی می‌کردیم و طبقه بالای خانه‌اش می‌نشستیم. ولی آخرش کارمان به دعوا کشید؛ چون نمی‌توانستیم از پس پنج پوند کرایه هفتگی بریبایم. آپارتمان دیگری پیدا کردیم. ماه سختی بود. پولی که جان بول پرداخت، نجات‌مان داد.»

«آخرهای دهه چهل، کارگزار عاقل و محترم من، دیوید هیگام^۸ پیش‌بینی کرد که من روزی سرانجام می‌توانم از راه نویسندگی زندگی کنم. وقتی پرسیدم (کی؟) گفت «شاید ده سال دیگر، و من با غصه برگشتم سر کاری اداری که در شرکت الماس داشتم.»

نخستین داستان علمی - تخیلی‌اش «رزهای کریسمس»^۹ بود که در فوریه ۱۹۴۹ با نام «درخت کریسمس»^{۱۰} در Astounding چاپ شد. بلافاصله در آوریل «مستعمره‌نشین»^{۱۱} چاپ شد که نخستین داستان از انواع «جامعه مدیریتی بود» که بعداً همراه با بقیه، از جمله «روزهای کریسمس»، در مجموعه قرن بیستم و دوم^{۱۲} گردآوری شد (۱۹۵۴).

«کمی بعد از این که قرن بیست و دوم چاپ شد، کلمنس دین^{۱۳} (که همیشه با گفتن این که داستان علمی-تخیلی در واقع قصه پریان آمریکایی است، ما را عصبانی می‌کرد) مسئول تهیه مجموعه‌ای به نام رمان‌های فردا^{۱۴} شد. او از من خواست که همکاری کنم و سال ستاره دنباله‌دار^{۱۵} (۱۹۵۵)، یکی از دو کتاب اول این مجموعه بود.



او باز هم رمان می‌خواست و من کتابی نوشتم که او رد کرد (که بعداً یکی از بهترین کتاب‌های من شد: تریلوژی شمشیر) من نویسنده‌ای گرسنه بودم، بنابراین به کاری دیگر رو آوردم و آن *The Death of Grass* بود که او با کمال میل قبول کرد.»

The Death of Grass (۱۹۵۶) را می‌توان رمانی کاملاً انگلیسی دانست، نه تنها مانند بسیاری از رمان‌های دیگر او در فضا سازی، بلکه در نوع نگرش. ولی خب، خود سام یاد نیز همین طور است. در رستورانی که ناهار خوردیم، سام صاحب آن‌جا را (که دوستی قدیمی بود) به سبب فروختن غذای فرانسوی- آن هم زمانی که فرانسوی‌ها با خودداری از خرید گوشت انگلیسی، نسبت به ما بد رفتاری می‌کردند، سرزنش کرد. او فکر می‌کند که دلیلش تا حدی این است که او [صاحب رستوران] نیمه انگلیسی است.

«مادرم ایرلندی بود؛ از آن ایرلندی‌های پیچیده. او پروتستانی از ایرلندی جنوبی بود، ولی نه از آنها که قدرتی داشتند. آن‌ها در واقع کشاورزهایی بودند که در استان ویکلود^{۱۴} زندگی می‌کردند.»

او از کودکی مادرش، داستان‌هایی گفت که هر چند مجذوب‌کننده بودند، ولی ربطی به انگلیسی بودن او نداشتند.

«خب، او در واقع مثل هیتلر که در اصل اتریشی بود، از آلمانی‌ها آلمانی‌تر بود. از طرفی، واقعیت این است که من با پدرم جورتر بودم تا مادرم. من مادرم را ستایش می‌کردم، ولی او اخلاق وحشتناکی داشت. وقتی من بچه بودم، با مادر بزرگم بیشتر خوش بودم که صدمتری دورتر از خانه ما زندگی می‌کرد و یک خانه پر از دختر داشت و من ساعات‌های بسیار خوشی را آن‌جا می‌گذراندم. یک جاکفشی زیر پله‌ها داشت که پر از مجله‌های هفتگی دختر مدرسه‌ای‌ها بود و من با لذت تمام آنها را می‌خواندم.» یکی از مضمون‌های *The death of Grass*، این است که یک برادر کوچک‌تر بر می‌گردد تا به زور جای برادر بزرگ‌تر را بگیرد و این مضمون، در بسیاری از کتاب‌ها تکرار می‌شود. البته «سام یاد» تنها فرزند خانواده است.

«پدرم نظامی بود و در پادگان توپخانه‌ای جنوب ایرلند که آن موقع به کوینزتاون^{۱۵} معروف بود، کار می‌کرد و همانجا مادرم را دید. بعد حدود ۱۹۱۲ رفت به هندوستان و تا ۱۹۱۹ برنگشت. آن‌ها در طول این سال‌ها با هم مکاتبه داشتند و وقتی پدرم برگشت، ازدواج کردند. دو سال قبل از این که من به دنیا بیایم، بچه دار شدند و اسم هم برایش انتخاب کرده بودند. می‌خواستند اسمش را جیمز بگذارند (این را به من هم گفتند و می‌بینید که در داستان هایم تکرار می‌شود) ولی مادرم گفت که زایمان سختی بود و گویا دکتر از پدر پرسیده بود که ترجیح می‌دهد بچه نجات پیدا کند یا مادر و او نجات مادر را خواسته بود. به این ترتیب جیمز مرده به دنیا آمد و من دو سال بعد متولد شدم و به نظرم چنین می‌رسید که من یک مزاحم هستم. من نباید وجود می‌داشتم. اگر جیمز زنده مانده بود، آن‌ها دیگر بچه نمی‌خواستند. البته تکرار این مضمون در داستان‌هایم

عمدی نیست.»

«وقتی به گذشته‌ام بر می‌گردم و صادقانه به آن نگاه می‌کنم، می‌بینم که تمام مدت آگاه بودم که اگر برادرم زنده مانده بود، من وجود نداشتم. من به گذشته با دیدی کاملاً رئالیستی نگاه می‌کنم؛ گرچه این برخوردی روانکاوانه بود و نه انگیزشی. فکر نمی‌کنم هیچ نویسنده‌ای که روی داستان‌هایی این چنین کار می‌کند. بتواند بگوید (من در داستانم این قضیه را روشن می‌کنم) یا چنین چیزی. این کاملاً از ناخودآگاه ریشه می‌گیرد.»

«پدر و مادرم هر دو از کارگران عضو حزب محافظه کاران بودند؛ تنها کسانی که به نظر من به هیچ چیز علاقه نداشتند. محافظه کارهای طبقات متوسط و بالا،

سرشان به کار خودشان مشغول است. سوسیالیست‌ها هم اساساً این طورند. وقتی ثروتمند می‌شوند، می‌گویند خب، انقلاب خوب است، ولی نه در دوره من. اما کارگرهای محافظه کار خیلی صادقانه می‌گویند (به من چه که بقیه وضع‌شان از من بهتر است!)»

پدرم قبل از جنگ در هندوستان بود و می‌گفت ما قبلاً افسرهای خوبی داشتیم، ولی وقتی جنگ شروع شد، هر کس را که بگویی، سرو کله‌اش در ارتش پیدا شد. من نمی‌توانم به این‌ها احترام بگذارم؛ او به طبقه مرفه احترام می‌گذاشت، مادرم هم همین طور؛ این برایشان درونی شده بود و باید تا حدی روی من اثر گذاشته باشد.»

طبقه اجتماعی «سام یاد» در رمان هایش، حضوری پر رنگ دارد. با وجود این، داستان‌ها تقریباً به کلی درباره افراد طبقه متوسط و در محیطی متوسط است. هم‌چنین، نه به طبقه کارگر برتری می‌بخشد و نه طبقات بالاتر را حقیر جلوه می‌دهد، «من همیشه، ناخواسته معتقدم که بهترین کارمن «تریلوژی شمشیر» بوده است. من هیچ وقت با کتاب‌های «سام یاد» راحت نبودم، با کتاب‌های دیگر جان کریستوفر هم راحت نبودم. آن‌ها خوب بودند، ولی من با آن‌ها راحت نبودم. با وجود این، در مورد «شمشیر»، این طور گمان می‌کنم که بهترین کار من است. دنیای آن عجیب است، ولی به نظرم همه چیز را سر جایش گذاشته‌ام. حالا که کتاب‌های استنلی وینچستر را دوباره می‌خوانم و آن‌ها را هم عجیب و ناآشنا می‌بینم، به نظرم می‌رسد که احتمالاً در آن‌جا درست‌تر از هر جای دیگر کار کرده‌ام.»

«دنیای طبقه متوسط برای کسی که از طبقه کارگر به آن وارد شود، بسیار پیچیده است، چون طبقه متوسط انگلیسی پر از پنهان کاری و ظرایف خاص خودش است. فکر می‌کنم فقط چینی‌ها تودارتر از آن‌ها باشند. باید یاد بگیرم که در بین آنها زندگی کنی و خیلی چیزها را از نو ببینی، باید یادگیری که کلمه‌ای که به کار می‌رود، همان چیزی نیست که معنا می‌دهد. در واقع نحوه به کار بردن کلمه است که اهمیت دارد.»

«در کتاب‌های استنلی وینچستر، من بیش از هر جای



وقتی به گذشته‌ام

برمی‌گردم و

صادقانه به آن

نگاه می‌کنم،

می‌بینم که تمام مدت

آگاه بودم که اگر

برادرم زنده مانده بود،

من وجود نداشتم

من به گذشته

با دیدی کاملاً رئالیستی

نگاه می‌کنم،

گرچه این برخوردی

روانکاوانه بود و

نه انگیزشی



پدر و مادرم
هر دو از کارگران
عضو حزب
محافظه کاران بودند؛
تنها کسانی که
به نظر من
به هیچ چیز
علاقه نداشتند

دیگر در دیدگاه‌هایم به جین آستن نزدیک شده‌ام؛ هر چند هرگز نخواستهم که حتی در درجه‌ای پایین‌تر از او قرار بگیرم. چون این کتاب‌ها درباره آدم‌ها است.

کاری که من با انگیزه تجاری صرف شروع کردم و ادامه دادم، این بود که گفتم خب، حالا بیا درباره روابط جنسی صحبت کنیم. من در مورد روابط جنسی صحبت می‌کردم، ولی در واقع درباره آدم‌ها می‌گفتم و هرچه در کتاب‌ها آمده درباره همین است، آدم‌ها.»

جان کریستوفر، همراه با جان ویندهم^۶، جزو پنج نویسنده اول علمی - تخیلی در بریتانیاست. ولی می‌توان گفت که او خیلی زود از علمی - تخیلی روگرداند و اکنون بیشتر یک نویسنده تراز اول داستان‌های پرماجرا به شمار می‌آید؛ هم‌ردیف کسانی چون همونداینز^۷ و آلیستر مک‌لین^۸.

«جان ویندهم نیز هیچ وقت دوست نداشت به او نویسنده علمی - تخیلی بگویند. ما نوعی اعتراض دونفره به کل قضیه داشتیم. او می‌گفت که این جور طبقه‌بندی، به کلی بی‌معناست و البته، الان طبقه‌بندی‌ها دارد به هم می‌خورد. به داستان «جنگی سردتر»، اثر چارلز استراس^۹ که در اسپکتروم چاپ شده، نگاه کنید. من باورم نمی‌شد که او بتواند چنین کاری بکند. به نوعی درآمیختن کار رابرت هانیلان^{۱۰} و اچ. پی لاکرافت^{۱۱} است. دنیایی دیگر است و خیلی شگفت‌انگیز است که به این حد می‌تواند گسترش یافته باشد. من در سال‌های دهه ۳۰ بزرگ شدم و آن روزها علمی - تخیلی - این را قبلاً هم گفته‌ام، ولی باز می‌شود گفت - تماماً براساس پیش‌بینی از روی واقعیت بود. جان کمپیل^{۱۲}، در استاندینگ^{۱۳} مقاله‌ای داشت که روی من خیلی اثر گذاشت. او آن را تخمین و اشتباه نامیده بود و در آن می‌گفت که شما می‌توانید از روی واقعیت‌های معلوم حدس بزنید، ولی نمی‌توانید واقعیت را عوض کنید. واقعیت‌های معلوم، واقعیت‌های معلومند.»

«در سال‌های دهه ۳۰، ما احساس می‌کردیم به مرزهای دور رسیده‌ایم. امکان حیات در بقیه منظومه شمسی وجود داشت. فقط مانده بود که به آن‌جاها بروی که آن هم با موشک ممکن می‌شد. ما این‌طور فکر می‌کردیم. چیزهای دیگری هم بود؛ چیزهایی مثل سفر در زمان، ولی آن‌ها در حاشیه بودند. اساساً بیشتر پروازهای بین سیاره‌ای و آن چه ممکن است کشف کنیم، مطرح بود. چنان که قبلاً هم گفته‌ام، مثل نوعی از داستان‌های دوره الیزابتی بود که روی زندگی در آن سوی اقیانوس بزرگ متمرکز شده بود. آن‌جا چه چیزی ممکن بود وجود داشته باشد؟ هرچیز چیزی ممکن بود وجود داشته باشد، تنباکو؟ آوکادو؟ آن چه نمی‌توانستی حدس بزنی، کاری بود که پلینی^{۱۴} کرد؛ این که سر آدم‌ها را زیر بغل‌شان گذاشت! این دیگر واقعاً مسخره بود و ما واقعاً یکه خوردیم.»

«بعد از جنگ، یکی از اولین داستان‌های کوتاه علمی - تخیلی من درباره سیاره زهره، در دوره کربونیفر بود. فکر

می‌کنم برای آن آکدیس^{۱۵}، مجموعه‌ای داشت به نام بدرود، زهره خیال‌انگیز. ما فکر می‌کردیم زهره در دوره کربونیفر است؛ نوعی سیاره مثل سیاره خردمان، ولی در دوره‌ای پیشتر. ولی این‌طور نبود. معلوم شد که زهره کاملاً غیرقابل سکونت است و تا جایی که می‌شد دید، هیچ احتمالی برای حیات در منظومه شمسی وجود نداشت.»

چیزی که برای ما جالب بود، حیات بود؛ شکل‌های گوناگون حیات. به داستان‌های فوق‌العاده استنلی وین‌بام^{۱۶} نگاه کنید - اودیسه مریخی - سال‌هاست که آن‌ها را نخوانده‌ام، ولی فکر می‌کنم هنوز مجذوب‌شان می‌شوم؛ چون درباره مریخی شبیه قطب بود، بسیار سرد و با جوی رقیق، ولی قابل تحمل با آن شکل‌های عجیب حیاتی. ما این جور چیزها را می‌پذیرفتیم.»

ما درباره موج اخیر رمان‌هایی که در مورد مریخ نوشته شده است و بر مهاجرنشینی و قابل سکونت کردن آن تمرکز دارد و با مریخ به صورت سرزمینی نو در آینده برخورد می‌کند، بحث کردیم.

«این برنامه‌ریزی جدیدی برای مریخ است تا چیزی متفاوت شود. من زیادعلاقه‌ای به آن ندارم.»

ولی این می‌تواند فضایی ایده‌آل برای داستانی از جان کریستوفر باشد؛ گروهی را در یک محدوده کوچک مریخی سرگردان می‌کند تا ببیند بر سر هر یک از آن‌ها چه می‌آید. «خب، البته این از آن چیزهایی است که من دوست دارم: این که بین آدم‌ها چه اتفاقی می‌افتد. اگر شما کتاب‌های استنلی وینچستر را بخوانید، بدم نمی‌آید در مورد آن‌ها با من صحبت کنید و نظراتان را به من بگویید.»

در داستان‌های علمی - تخیلی، زیاد سمبولیسم دیده نمی‌شود، ولی در بعضی کارهای سام یاد، می‌توان آن را دید. در Babel Itself یک گورکن به عنوان حیوانی خانگی حضور دارد. او را به خارج از شهر می‌برند تا آزادش کنند و او برمی‌گردد. این باید سمبل چیزی باشد.

«من فکر نمی‌کنم این سمبل چیزی باشد. منظورم این است که هیچ وقت یک گورکن خانگی نداشته‌ام، در حالی که این رمان به حدی زندگینامه‌ای است که در جایی که من در دریتون گاردنز زندگی می‌کردم، اتفاق می‌افتد و در آن جا هم کسی هیچ وقت گورکن خانگی نداشت. فقط در آن موقع به گورکن‌ها علاقه‌مند شده بودم و فکر کردم خوب است آن را در داستان بیاورم. نمی‌دانم چرا این فکر را کردم...» در صحنه آخر، گربه و گورکن در آغوش هم جلو آتش می‌خوابند.

«راستی؟ یادم رفته، ولی گورکن برای من... نمی‌دانم برای من چه بود؟ هرچه بود، گورکنی نبود که در دریتون گاردنز دیده باشم - ولی به طور حتم در این منطقه زمستان‌های منجمدکننده وجود دارد. این یکی واقعاً حقیقت دارد و من آن را تجربه کرده‌ام. آن موقع، مجبور بودی پرده‌ها را بکشی؛ چون اگر بخاری برقی روشن کرده بودی و می‌فهمیدند، می‌افتادی توی زندان مسئله خیلی جدی بود.»

در سفر طولانی^{۱۷} هم که داستانی است در مورد یک خرس سیرک که آزاد می‌شود ولی برمی‌گردد، چیزی



پیشرفت در زندگی، این است که به آن چه در اطرافت می‌گذرد، توجه نکنی.»
 زمان خداحافظی فرارسید. قبل از رفتن، سام کتابخانه و تمام کتاب‌هایش را به من نشان داد؛ هم کتاب‌های انگلیسی و هم به زبان‌های دیگر. شاید از همه عجیب‌تر چاپ فارسی یکی از رمان‌هایش بود. از او دعوت شده بود به ایران برود، ولی به دلایل پزشکی این دعوت را رد کرده بود. سام یاد / جان کریستوفر، با موفقیت‌های پی‌درپی خود در هر حیطة‌ای که برگزیده، زندگی درخشانی داشته است.
 سام وجسپیکا، بسیار مهمان نواز بودند و هنگامی که آن‌جا را ترک می‌کردم، جانانان مرغ دریایی، باز هم داشت به بام گلخانه ضربه می‌زد و ناگهان دریافتم که او چه احساسی دارد.

پاورقی‌ها:

- ۱- Sam Yaud
- ۲- Stanley Winchester
- ۳- The Winter Swan
- ۴- Bad Dream
- ۵- the peddler
- ۶- John Bull
- ۷- David Higham
- ۸- The christmas Roses
- ۹- The Christmas terr
- ۱۰- Colonial
- ۱۱- The ۲۲th century
- ۱۲- Novels of Tomorrow
- ۱۳- Year of the come
- ۱۴- Wicklow
- ۱۵- Gueenstown
- ۱۶- John Windham
- ۱۷- Hammond Innes
- ۱۸- Alister Maclean
- ۱۹- Charles Stross
- ۲۰- Robert Heinlein
- ۲۱- H.P. Lovecroft
- ۲۲- John Campbell
- ۲۳- Astounding
- ۲۴- Peliny
- ۲۵- Brian Aldiss
- ۲۶- The Long Journey
- ۲۷- The Island of Bright Birds
- ۲۸- Patchwork of Death
- ۲۹- The Gull's Kiss
- ۳۰- Bella on the Roof
- ۳۱- Cull به معنی آدم ساده‌لوح هم هست.

مشابه این وجود دارد.
 «آه، این یکی واقعاً اتفاق افتاد. من خانواده‌ام را با یک اتومبیل به دوبلین بردم و وقتی به گرنزی برمی‌گشتم، من و پسر و اتومبیل با یک کشتی آمدم و بقیه خانواده با هواپیما. یک گروه سیرکی هم با ما سفر می‌کردند که یک آکروبات باز و یک خرس هم با آنها بودند. آنها در «بندر دیپ» این کلک را واقعاً زدند. فقط همین، هیچ نمادی در کار نبود.»

قابل توجه است که در کتاب‌های سام یاد، تعداد زیادی پرند وجود دارد. از نخستین رمان او قوی زمستانی گرفته تا داستان‌هایی مانند «جزیره پرندگان باهوش»^{۲۸}، «چهل تکه مرگ»^{۲۹} و بوسه مرغ دریایی^{۳۰} (تحت نام پیترگراف) که در آن از پرندگان مختلف زیادی یاد شده است که فضای مخوفی را بر داستان حاکم می‌کنند.
 باور کردنش دشوار است که در آن‌ها هیچ مفهوم عمیقی وجود نداشته باشد.

«در مورد پرنده‌ها خب، واقعاً نمی‌دانم. من هیچ وقت، تا همین اواخر به پرنده‌ها توجهی نداشتم و خیلی کم درباره آن‌ها می‌دانم. ولی حالا که شما می‌گویید، باید بگویم که بوسه مرغ دریایی از پیترگراف، بیش از هر کتاب دیگری مورد بی‌مهری قرار گرفت. من این خواب را بارها می‌دیدم که کاری را که توی یک کشتی چپانده‌ام، بیرون می‌آورم، می‌خوانم و می‌گویم «بد نیست!» و بعد موفقیت‌آمیز از کار در می‌آید. این کتاب را بعد از این که یک بار ردش کردند، کنار گذاشتم و سال‌ها بعد به معنای واقعی دوباره کشفش کردم.»
 این کتاب را ناشری دیگر هم رد کرد و وقتی ناشر سوم آن را چاپ کرد، تنها ۶۰۰ نسخه از آن به فروش رفت. باعث تأسف است. بوسه مرغ دریایی، داستان هیجان‌انگیز ساده‌ای است که مانند «پلا روی بام»^{۳۱}، نشان می‌دهد که وقتی افراد معمولی درگیر عملیات جاسوسی حرفه‌ای می‌شوند، چه اتفاقی می‌افتد. همین عنوان بوسه مرغ دریایی^{۳۱}، خودش نمادی آشکار از آن چیزی است که بر سر افراد غافل و بی‌خبر می‌آید.

تصاویر ذهنی خوفناک مشابهی در چهل تکه مرگ نیز وجود دارد. در پس زمینه کنش‌ها، وقتی چیزی نمانده که مرد پیدا و دستگیر شود، حواصیلی یک ماهی می‌گیرد و کمی بعد، حواصیل به طور معناداری، دیگر نیست. سام یاد معمولاً چیزی را در داستان نمی‌آورد؛ مگر آن که معنایی داشته باشد.

«باید دوباره بخوانمش و دلم نمی‌خواهد این کار را بکنم. قبول دارم که کمی گیج‌کننده است. به نظرم، در این مورد تحت تأثیر چیزی بودم که زمانی در آلمان با آن برخورد کرده بودم.

در مورد آلمانی‌ها این مسئله به قدری آشکار بود که انگار اعلامش می‌کردند. می‌گویند یک درنای پیر در آفریقا فقط به این دلیل زیاد عمر کرده بود که یک چشمش را می‌بست و درگیر هیچ چیز نمی‌شد و می‌گفت «هرکس بخواهد خوشبخت باشد، باید همیشه یک چشمش را ببندد.» و من فکر می‌کردم، خب، این همان کاری است که آلمانی‌ها در طول دهه سی کردند. آن‌ها معتقد بودند که راه